



چگونه پل رابسون صدای سیاسی خود را در دره‌های ولز پیدا کرد

جف اسپرو

ترجمه مهرداد خامنه‌ای



چگونه پل رابسون صدای سیاسی خود را در دره‌های ولز پیدا کرد

جف اسپرو

ترجمه مهرداد خامنه‌ای

از فصلنامه «تئاتر امروز»
گروه تئاتر اگزیت
سال اول، شماره ۱، تابستان ۱۴۰۰



● پل رابسون، ستاره آمریکایی آفریقایی تبار، حرفه‌ی خوانندگی خود را در اوایل دهه ۱۹۰۰ به رغم نژادپرستی بنا کرد. اما رادیکالیسم او در انگلستان شکوفا شد - با ملاقات اتفاقی با گروهی از معدنچیان ولزی.

پل رابسون یکی از زیباترین صداهای قرن بیستم را داشت. او بازیگر ستایش‌شده‌ی تئاتر بود. او می‌توانست به بیش از بیست زبان مختلف آواز بخواند؛ دارای مدرک حقوق بود؛ جوایزی را به خاطر سخنوری به دست آورد. او به عنوان بزرگترین فوتبالیست آمریکایی نسل خود شناخته شده بود. اما او یک فعال سیاسی هم بود که در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ نفوذی قابل مقایسه با مارتین لوتر کینگ و مالکوم ایکس در دوران بعد پیدا کرد.

رابسون، پسر برده‌ای فراری، علیرغم تبعیض نژادی قوانین جیم کراو^۱ - اساساً یک سیستم آپارتاید آمریکایی که همه جنبه‌های زندگی آمریکایی‌های آفریقایی تبار را کنترل می‌کرد - زندگی حرفه‌ای خود را ساخت. او تا حدی برای فرار از نژادپرستی نابودکننده‌ی وطنش به همراه همسرش اسلاندا - معروف به اسی - به لندن آمد. با این حال بعدها در زندگی همیشه اصرار داشت که به دلیل تجربیاتش در انگلیس به همان اندازه‌ی آمریکا رادیکال شد. به طور مشخص، او پیوند عمیقی با جنبش کارگری - به ویژه با معدن‌کاران ولز - برقرار کرد. به همین دلیل بود که من در سال ۲۰۱۶، از خانه خود در استرالیا سفر کردم تا از محیطی که سیاست رابسون را شکل داده بود بازدید کنم.

پانتی‌پرید^۲ روستایی بود که از سنگ تراشیده شده بود. کلبه‌های پلکانی خاکستری، خیابان‌های سنگفرش خاکستری، و یک پل خاکستری باستانی که روی رودخانه تاف^۳ قرار دارد.

چگونه پل رابسون صدای سیاسی خود را در دره‌های ولز پیدا کرد

جف اسپرو^۱

ترجمه‌ی مهرداد خامنه‌ای

Jeff Sparrow	۱
Jim Crow laws	۲
Pontypridd	۳
Taff	۴



پل رابسون کنار پیانو، ۱۹۵۸، عکس از گتی.

رنگ‌های فصلی اخراپی، سبز و یشمی پوشانده شده بود. من به شهرهایی که با دست‌درازی ساکنان سفیدپوست برای اشغال سرزمینی تازه مستعمره گسترش می‌یافتند عادت داشتم. فهمیدم که پانتی‌پرید در هم فشرده است. میخانه‌ها و کلیساهای و فروشگاه‌های قدیمی آن کاملاً محکم در دره محصور شده بودند، در کنجی دنج که باعث می‌شد احساس کنم از خانه خیلی دور هستم. من برای دیدن بوری هامفریز^۱، خواننده و مجری برنامه «دنپای موسیقی بوری» در بی‌بی‌سی ولز، به اینجا آمده بودم. وقتی در مورد نمایشگاه پل رابسون که برگزار می‌کرد برایش ایمیل زدم، نوشت: «عمیقاً باور دارم که ممکن است در ماه اکتبر با هم ملاقات کنیم! من به تجربه‌ی شخصی می‌دانم که همین که شروع به تحقیق در زندگی پل رابسون کنید، او شما را تنها نخواهد گذاشت.»

او در آن نامننگاری، پانتی‌پرید را جایی ایده‌آل برای درک روابط غنی پل با ولز و مردمش توصیف کرده بود. من می‌دانستم که در زمستان ۱۹۲۹ پل در حال بازگشت از اجرای روزانه‌ی نمایش شو بوت^۲ [در لندن] بود که صداهایی مردانه را از خیابان شنید که از خیابان می‌آمد. او ایستاد، جا خورده بود از هماهنگی کامل و بعد، وقتی آنها را دید، از دریافتن اینکه خواننده‌ها کارگرانی بودند که همچنان که می‌خواندند، پلاکاردهای اعتراضی حمل می‌کردند.

او تصادفاً با یک دسته معدنچی ولزی از دره راندا^۳ روبرو شده بود. آنها جداشدگانی از ارتش بزرگ طبقه کارگر بودند که طی آنچه ادیس دیویس^۴ شاعر آن را «تابستان سوپ‌ها و سخنرانی‌ها» می‌خواند، شکست خورده بودند - اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶. آنها که پس از شکست سندیکا توسط

۱	Beverley Humphreys
۲	Show Boat
۳	Rhondda
۴	Idris Davies

کارفرمایان در لیست سیاه قرار گرفته بودند، در جستجوی راهی برای تأمین خانواده‌هایشان تا لندن پیاده آمده بودند. در آن زمان، موفقیت و ثروت رابسون کافی بود تا او را از فقری که پیش روی بسیاری از کارگران انگلیس بود مصون بدارد، در حالی که جهان صنعتی در رکود اقتصادی موسوم به رکود بزرگ فرو می‌رفت.

با این حال، او وابستگی پدرش به خیریه را به یاد داشت و ذاتاً با محرومان همدل بود. بی‌تردید به راهپیمایی پیوست.



در حال خواندن با گروه کر در صحنه‌ای از دره‌ی پرافتخار. عکس از گتی.

حدود ۵۰ سال بعد،

اپسرش [پائولی رابسون از مرکز توانبخشی معدنچیان تالیگارین دیدن کرد و پیرمردی را ملاقات کرد که در آن روز سال ۱۹۲۹ در آنجا حضور داشت. معدنچی پیر از این می‌گفت که تظاهرکنندگان چقدر شگفت‌زده شده بودند از اینکه رابسون به صف آنها ملحق شد: غریبه‌ی آمریکایی آفریقایی‌تبار تنومندی با لباس رسمی و نامتجانس در کنار مردم ولزی قحطی‌زده با لباسهای زمخت و چکمه‌های معدن.

اما رابسون در دوستی استعداد داشت و این مردان قدردان حمایتش بودند. او تا زمانی که در بیرون یکی از ساختمان‌های دولتی متوقف شدند با صف اعتراض باقی مانده بود، و سپس به بالای پله‌های سنگی پریده بود تا «رودخانه‌ی پیر» و مجموعه‌ای از ترانه‌های مذهبی انتخاب شده را برای سرگرمی رفقای جدیدش بخواند، و البته برای اینکه ترانه‌های غم‌انگیز با ترکیبی از درد و امید، احساساتی را بیان می‌کردند که فکر می‌کرد مردان درمانده‌ی دور از خانه ممکن است احساس کنند.

پس از آن مقداری کمک مالی اهدا کرد تا معدنچیان بتوانند با واگنی مملو از لباس و غذا با قطار به ولز برگردند.

ماجرا این‌گونه شروع شد. پیش از پایان آن سال، او درآمد یک کنسرت را به صندوق امداد معدنچیان ولز اهدا کرد؛ در تور بعدی خود برای معدنچیان و

۱	Cardiff
۲	Neath
۳	Aberdare
۴	Talygarn
۵	Pontyclun

خانواده‌های آنها در کاردیف^۱، نیت^۲ و آبرد^۳ آواز خواند و از آسایشگاه معدنچیان تالیگارن^۴ در پانتی‌کلان^۵ بازدید کرد.

از آن پس، پیوندهای او با ولز هر چه بیشتر شد.

رابسون در خیابان باکینگهام در لندن ماند. او و اسی چهره‌ی خود را به عنوان یک زوج سلبریتی حفظ کردند و همچنان هم به راحتی با جامعه الیت و روشنفکر بر می‌خوردند. اما رابسون حالا از جنبش کارگری آگاه بود و دیگر به پیروزی‌ها و شکست‌های آن توجه می‌کرد. بازدیدهای مکرر او از شهرهای معدنی ولز بخشی از این گرایش سیاسی تازه‌یافته بود.

هامفریز می‌گفت: «می‌توانید ببینید که چرا او در اینجا در یادها مانده است. او وقتی این ارتباطات را برقرار کرد بسیار مشهور بود، و جامعه‌ی معدنچیان ولز بسیار مورد ارباب بود. در پی اعتصاب عمومی، مردم احساس ناامیدی می‌کردند.»

در اکتبر ۲۰۱۵ نمایشگاهی از رابسون در پانتی‌پرید افتتاح شد و تکراری از یک نمایش بسیار باشکوه‌تر از سال ۲۰۰۱ بود که هامفریز به همراه هیول فرانسیس، نماینده وقت حزب کارگر در ایروان و پل رابسون جونیور [پسر رابسون که در سال ۲۰۱۴ درگذشت] برپا کرده بود. این نمایشگاه ابتدا در موزه ملی کاردیف به نمایش درآمد و سپس به سراسر کشور رفت.

برپا کردن آن رویداد برای هامفریز روشنگر بود. او می‌دانست که خاطرات

رابسون در ولز عمیق

است، اما باز هم از بازخورد آن شگفت‌زده بود. هر روز از برگزاری نمایشگاه، مردم خاطرات خود را به اشتراک می‌گذاشتند، و با شور و حرارت در مورد برخوردهایشان با پل که برای همیشه در یادشان مانده بود صحبت می‌کردند.



رابسون در ایستگاه واترلو لندن در سال ۱۹۳۵. عکس از گتی-

تعاملات پل با ولز در اثر خشونت زندگی معدنکاری شکل گرفت: سختی روزمره ساعات طولانی و دستمزد کم، و همچنین فاجعه‌های ناگهانی بزرگی که جوامع را نابود می‌کرد. در سال ۱۹۳۴، هنگامی که خبر فاجعه‌ای در معدن گرسفورد^۱ رسید، او در حال اجرا در کارنارفون^۲ بود. معدن آنجا آتش گرفته بود و جهنمی چنان شدید ایجاد کرده بود که اکثر ۲۶۶ مردی که در زیر زمین و در تاریکی و دود جان خود را از دست دادند، هرگز برای دفن بیرون کشیده نشدند. رابسون فوراً درآمد خود را از کنسرت کارنارفون به صندوق تأسیس شده برای یتیمان و فرزندان درگذشتگان تقدیم کرد - از لحاظ مالی کمکی مهم، اما به عنوان یک حرکت اخلاقی و سیاسی بسیار معنی‌دارتر.



در فیلم دره‌ی پرافتخار محصول ۱۹۴۰ درباره‌ی جامعه‌ی ولزی که ملوان بیکار سیاه‌پوستی را در خود پذیرفته بودند. عکس از گتی.

هامفریز می‌گفت که این بخشی از دلیلی بود که ولز او را به یاد سپرده بود. او در آن زمان یکی از مشهورترین ستارگان آن روزگار بود، خواننده‌ای که بسیاری از آوازه‌هایش زمزمه می‌کردند، و با این حال او به جامعه‌ای محروم و مبارز - افرادی را که خود را منزوی و رها شده احساس می‌کردند - نشان می‌داد که بسیار به آنها اهمیت می‌دهد.

و محبت ادامه‌دار به رابسون چیزی بیش از یادآوری سخاوت بود. هامفریز می‌گفت: «ولزی‌ها احساس می‌کردند که این رابطه متقابل است، و او از دوستی آنها، از دیدن اینکه چگونه افراد جوامع معدنچیان پشتیبان یکدیگر هستند و از یکدیگر مراقبت می‌کنند، چیزی به دست می‌آورد. او بعداً گفته

۱
Gresford

۲
Caernarfon

بود که از طبقه کارگر سفیدپوست در ولز بیش از هر کسی آموخته است.»
 یقیناً رابسون ولز را - و به طور کلی طبقه کارگر انگلیس - را درست در زمان مناسب کشف کرد. او با امید زیادی قرارداد نسخه سینمایی امپراطور جونز انمایشنامه‌ی یوجین اونیل را در سال ۱۹۳۳ امضا کرد - اولین فیلم تجاری با یک سیاه‌پوست در نقش اصلی. اما این روند طبق یک الگوی آشنا و تحقیرآمیز پیش رفت. در قرارداد رابسون قید شده بود که در بازگشت به آمریکا از او خواسته نشود در ایالت‌هایی که قانون جیم کراو حاکم است فیلمبرداری کند. ستاره یا غیرستاره، مصونیت از نژادپرستی نهادینه غیرممکن بود. در پایان اقامتش، هنگامی که به یک مراسم مجلل در نیویورک رسید، او را به جای آسانسور به ورودی خدمه هدایت کردند. یکی از شاهدان گفت که با بروز عصبانیتی که رابسون قبلاً هرگز نشان نداده بود، مجبور شد او را از مشت زدن دربان بازدارد.

من نمی دانستم
 که فقیرم و
 نمی دانستم که
 سیاه پوستم: تنها
 چیزی که
 می دانستم این
 بود که من
 هستم.»

امپراطور جونز خود به دلیل حساسیت های محافظه کارانه بسیار شکل گرفته بود: در کنار تحقیرهای دیگر، استودیو پوست هم‌بازی او را تیره کرد تا مبادا مخاطبان تصور کنند که رابسون یک زن سفیدپوست را می‌بوسد. جای تعجب نیست که در حالی که منتقدان سفیدپوست فیلم بازی رابسون را دوست داشتند، اما او به دلیل عرضه‌ی یک کلیشه‌ی تحقیرآمیز دوباره در مطبوعات آفریقایی آمریکایی مورد حمله قرار گرفت.

چند سال پیش‌تر ممکن بود رابسون از معضلات دشوار رویاروی یک هنرمند سیاه‌پوست در آمریکا به لندن پناه ببرد. اما او آموخته بود که متوجه باشد انگلستان محترم به طرز ناراحت‌کننده‌ای مشابه است، البته با تعصباتی که از طریق سلسله‌مراتب پلکانی طبقه اجتماعی بروز می‌یابد. او برای دوستانش از نگرانی خود درباره‌ی نحوه‌ی ارتباط رده‌های بالای انگلیسی با افراد زیردست آنها صحبت می‌کرد. او هم از نظر فکری و هم عاطفی آماده‌ی رویارویی با جنبش کارگری ولز بود. هامفریز می‌گفت: «فقط چیزی وجود داشت که مردم ولز و پل رابسون را به هم نزدیک می‌کرد. فکر می‌کنم به نوعی مثل یک رابطه‌ی عاشقانه بود.» و این کاملاً درست به نظر می‌رسید.

صبح روز بعد، من و هامفریز از تپه پایین رفتیم، زیر آسمانی که دائماً خبر از باران داشت. راهمان را به کلیسای سنت دیوید در جاده جلی‌وستد کشاندیم. از بیرون، به نظر می‌رسید یک تجسم معمولی جدی دینداری ویکتوریایی است: میراث خاکستری و نسبتاً گرفته‌ی دهه ۱۸۸۰.

در داخل اما فضای داخلی سنتی کلیسا - نیمکت‌ها، منبر، محراب - با یک

پرچم بزرگ از لژ ابرکریوا^۱ سندیکای ملی کارگران معدن که درست در زیر شیشه‌های ویترای آویزان بود، تکمیل شده بود. روی آن نوشته بود کارگران جهان برای صلح و سوسیالیسم متحد شوید، با تصویری از یک معدنچی سیاه‌پوست که چراغی را برای رفیق سفیدپوست خود در مقابل کره زمین نگه داشته است.

روی دیوارها عکس‌های بزرگی از پل رابسون بود: با کلاه ایمنی فوتبالش در زمین در [دانشگاه] راتگرز؛ روی صحنه‌ی کنسرت با دهان باز در حال خواندن؛ در حال راهپیمایی در صف اعتصاب. اینها تصاویر برگرفته از نمایشگاه ۲۰۰۱ بودند.

ما با متصدیان آنجا که به نوبت کار می‌کردند تا نمایشگاه رابسون را در طول ماه تاریخ سیاهپوستان باز نگه دارند گپ زدیم.

خود این مراسم من را به یاد صبحم در کلیسای خیابان ویترسپون انداخت، با این تفاوت که در حالی که در پرینستون [که رابسون در آن متولد شد] محو تسلط عبادت‌کنندگان بر سنت آوازخوانی سیاهپوستان می‌شدم، در اینجا با قدرت هارمونیک گروه کر ولزی روبرو شدم: سرودهای قدیمی که به شکل دیواری از صدا به طنین درمی‌آمدند و در سراسر فضای داخلی منعکس می‌شد و پژواک می‌انداخت.

البته رابسون بارها این مقایسه را انجام داده بود. به گفته‌ی او، هم کلیساهای وزلین معدنچیان ولزی و هم کلیساهایی که در آن با پدرش عبادت می‌کرد، مکان‌هایی بودند که مردم خسته و مظلوم، از دعا و آواز کمک می‌گرفتند.

فیلم او «دره‌ی پرافتخار» (پخش شده در آمریکا با نام تونل) که او را در سال ۱۹۳۹ به پانته‌پرید رسانده بود، دقیقاً بر همین باور استوار بود. رابسون در این فیلم (تنها فیلم او که بسیار به آن افتخار می‌کرد) نقش دیوید گلایت را بازی کرد، یک دریانورد بیکار که در دره ولز سرگردان است و وقتی رهبر گروه کر آواز او را می‌شنود، معدنچیان پذیرای او می‌شوند.

در طول دهه‌ی ۱۹۳۰، تشابه میان آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار و کارگران در بریتانیا (و خصوصاً در ولز) به رابسون در بازیابی مسیرش پس از دلسردی او از کلیسای انگلستان، چه از لحاظ زیبایی‌شناسی و چه سیاسی، کمک کرد.

ارتباط او با گروه‌های اجتماعی طبقه‌ی کارگر بریتانیا اطمینان خاطر عمده‌ای را برای او به همراه داشت. او به دوستش مارس ستون درباره‌ی نامه‌ای که در یکی از تورهایش از یک کارگر نخریسی دریافت کرده بود چنین گفت: «این مرد می‌گفت خواندن مرا می‌فهمد، چون همچنان که پدر من به عنوان برده

در آن زمان یکی

از مشهورترین

ستارگان آن

روزگار بود، و با

این حال او به

جامعه‌ای محروم

و مبارز - افرادی

را که خود را

منزوی و رهاشده

احساس

می‌کردند -

نشان می‌داد که

بسیار به آنها

اهمیت می‌دهد

کار می‌کرد، پدر او هم به عنوان برده‌ی مزدی در کارخانه‌های منچستر کار می‌کرد.»

این در شمال انگلستان بود، اما در همه‌جا اشتراکات مشابهی را تجربه می‌کرد و برایش جالب و رضایت‌بخش بود. اگر ترانه‌های بردگان شایان تقدیر بود، موسیقی‌ای که از دیگر گروه‌های سرکوب‌شده برمی‌آمد چه؟ کاوش سنت‌های برجسته‌ی فرهنگی چه پیوندهایی می‌توانست میان مردم مختلف ایجاد نماید؟

نکته قابل توجه این است که در ولز بود که رابسون برای نخستین بار این دیدگاه جدید را بیان کرد. او در سال ۱۹۳۴ در رگزه‌م در شمال ولز، بین کوه‌های ولز و دره‌ی دی پایین در کنار مرز با انگلستان کنسرت برگزار کرد. این بار هم این اجرایی خیره بود که در سینمای مجستیک به نفع انجمن آمبولانس سنت جان روی صحنه رفت.

در طی این دیدار، رابسون با روزنامه محلی مصاحبه کرد و به نویسنده گفت که دیگر متعهد به یک رپرتوار کلاسیک نیست. او خود را به عنوان یک خواننده فولکلور می‌دید که خود را وقف آنچه «موسیقی ابدی انسانیت مشترک» می‌نامید، کرده بود. برای این منظور، او زبان‌ها را مطالعه می‌کرد و به طور پراکنده بر روی زبان‌های روسی، آلمانی، فرانسوی، هلندی، مجارستانی، ترکی، عبری و سایر زبان‌ها کار می‌کرد تا آهنگ‌های فرهنگ‌های مختلف را به زبانی که به آنها نوشته شده بود اجرا کند. به گفته‌ی خودش، او خواننده مردم شده بود.



رابسون در سمت راست، به همراه سر سدریک هاردویک در فیلم شاه سلیمان محصول سال ۱۹۳۷. عکس از آرشیو رونالد گرنٹ.

اطمینان این بیانیه منعکس کننده‌ی درس دیگری است که عمدتاً از ولز گرفته شده است. در زندگی آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، کلیسای سیاه‌پوستان بسیار اهمیت داشت زیرا دین تقریباً تنها ثبات ساختاری را برای افرادی که تحت ستم نژادی قرار گرفته بودند، فراهم می‌کرد. به ویژه، از آنجا که قانون جیم کراو محل کار را جدا می‌کرد، جوامع سیاه پوست برای ایجاد و حفظ سندیکاها با دشواری روبرو بودند. ولز اما متفاوت بود. معدنچیان در دین تسلی می‌یافتند و هر روستایی پر از کلیساهای کوچک بود. اما آنها هم به همان اندازه مشتاقانه به یونیون‌یسم اعتقاد داشتند.

فاجعه گرسفورد دلیل آن را نشان داد. در صنعتی مانند معدن، شما به همکاران خود تکیه می‌کردید - هم برای انجام ایمن کار و هم برای دفاع از حقوق خود. نبرد لزوماً جمعی بود. یک معدنچی تنها هیچ قدرتی نداشت؛ اما معدنچیان به شکل جمعی می‌توانستند کل کشور را تعطیل کنند، چنان که در سال ۱۹۲۶ هم نشان داده بودند.

به طور خاص، همکاری‌هایی که توسط صنعت مدرن اجباری شده است، دست کم در تئوری، می‌تواند تعصباتی را که کارگران را از هم جدا کرده است، برطرف کند - حتی شاید شرمی که به نژاد پیوند خورده است. این همان نکته ای بود که رابسون در دره‌ی پرافتخار دراماتیزه کرد، فیلمی که در آن همبستگی محیط کار بر شبهه معدنچیان در مورد یک غریبه‌ی تیره‌پوست غلبه می‌کند. یکی از مردان می‌پرسد: «آیا همه ما در آن گودال، سیاه نیستیم؟»

رابسون توضیح داد: «به خاطر معدنچیان ولز است که برای نخستین بار مبارزه سیاه و سفید را با هم درک کردم.»

هامفریز روز بعد به من گفت: «برای درک رابطه پل با ولز، باید تایگری^۱ را درک کنی.»

او من را با لسلی کلارک^۲ و هری ارنست^۳ و پسرش ایان^۴ آشنا کرد. هر سه نفر از آنها از تایگری، مرکز جامعه سیاه‌پوستان ولز آمده بودند. آنها بعد از اصرار هامفریز بر اینکه گالری ملی از راهنمایان سیاه‌پوست استفاده کند، در نمایشگاه اصلی در کاردیف کار کرده بودند، و اکنون آنها برای دیدن نمایش جدید به پانتی‌پرید آمده بودند.

لسلی کلارک در سن ۸۲ سالگی لاغر بود، اما هوشیار و سرحال بود. او آرام و بادقت صحبت می‌کرد: «من پیش از ترک تایگری متوجه نبودم که مرزی رنگی وجود دارد. وقتی که به مدرسه‌ی گرامر رفتم برای نخستین بار دریافتم

۱ Tiger Bay

۲ Lesley Clarke

۳ Harry Ernest

۴ Ian

که مردمی وجود داشتند که از رنگین‌پوستان خوش‌شان نمی‌آمد. چیزی از ما نمی‌دانستند، اما از ما خوش‌شان نمی‌آمد. من نمی‌دانستم که فقیرم و نمی‌دانستم که سیاه‌پوستم؛ تنها چیزی که می‌دانستم این بود که من هستم.»

تایگر بی به وسیله‌ی برخی از شدیدترین حملات نژادی در تاریخ بریتانیا به وجود آمد. در ژوئن ۱۹۱۹، سربازان در حال بازگشت به گروهی از مردان سیاه‌پوست برخورد کردند که در کنار مردان سفیدپوست راه می‌رفتند. سربازان خشمگین به رهبری اهالی مستعمرات (عمدتاً استرالیایی)، دیوانه‌وار در بیوت‌تاون^۱ می‌گشتند، به مردم رنگین‌پوست حمله کردند، خانه‌ها را ویران کردند و چهار کشته به جا گذاشتند.

برای نسل کلارک و ارنست، مرز رنگی بسیار واقعی بود، خصوصاً در اشتغال. ارنست بازیگوش و رک بود، و چشمانش وقت صحبت ریز می‌شد، تقریباً طوری که گویی شوخی ناجوری در یاد داشت. می‌گفت: «ما می‌پرسیدیم که آیا شغلی هست؟ و همین که می‌گفتند بله، می‌گفتیم می‌توانم همین الان برای مصاحبه بیایم؟ تا بتوانیم فاصله‌ی زمانی را کم کنیم، چرا که به محض آنکه به آنجا می‌رفتید می‌گفتند اوه، کار دیگر نیست.»

کلارک می‌گفت: «همین که می‌دیدند سیاه‌پوست هستید، کار تمام بود. فرض را بر این می‌گذاشتید که این اتفاق می‌افتد. روزنه‌های کمی بود، مخصوصاً برای دختران. یا در کارخانه قلم مو کار می‌کردید یا در زیگی^۲ کار می‌کردید، پارچه و هر چه بود می‌فروختید، یا جایی بالای پل بود که لباس فرم می‌دوختید.»

ارنست گفت: «من مدتی در کارخانه قلم مو کار کردم. یا مسیح^۱ سر تکان داد و با ناراحتی خندید. «یا مسیح.»

رابسون هنگامی با معدنچیان ولزی ارتباط گرفت که زندگی حرفه‌ای او در اوج بود. آنها در پایین‌ترین نقطه‌ی افولش به سراغ او آمدند، تقریباً دو دهه بعد، وقتی که ظاهراً هر آنچه به دست آورده بود از او گرفته شده بود. در میانه‌ی جنگ سرد، افبی‌آی مانع آن شده بود که رابسون در وطنش اجرا کند. او همدلی خود را با شوروی از میانه‌ی دهه‌ی ۳۰ اعلام کرده بود. این چپ‌گرایی او را تبدیل به یک هدف کرده بود. به گفته‌ی پیت سیگر^۳ «او بیش از هر کس دیگری در آمریکا در لیست سیاه قرار گرفته بود.» که به طرز موثری در وطن خود به سکوت واداشته شده بود، و بدتر از آن، وزارت امور خارجه‌ی آمریکا پاسپورتش را نیز توقیف کرده بود تا نتواند به خارج از

رابسون می‌گفت
که از طبقه کارگر
سفیدپوست در
ولز بیش از هر
کسی آموخته
است.

۱ Butetown

۲ Ziggy's

۳ Pete Seeger

کشور سفر کند. او در نوعی
برزخ گرفتار شده بود: خفه
شده، منزوی و به طور
فزاینده‌ای نومیدانه.

در ۵ اکتبر ۱۹۵۷، گرند
پایون پورت کاول^۱ یا حدود
۵۰۰۰ نفر جمعیت برای
آیستدفا^۲ معدنچیان پر شده
بود. ویل پینتر^۳، رهبر
سندیکا میکروفون را گرفت.



سخنرانی رابسون در آیستدفا ولز، ۱۹۵۸

پس از خوشامدگویی به

نمایندگان، اعلام کرد که به زودی صدای پل رابسون را خواهند شنید که از
طریق خط تلفن میان‌قاره‌ای به آنها می‌پیوندد.

وقتی که پینتر دوباره صحبت کرد، مستقیماً رابسون را خطاب می‌کرد. او
گفت: «ما خوشحالیم که امکان آن را یافتیم که ترتیبی دهیم تا امروز شما
صحبت کنید و برایمان بخوانید.»

به طرز معجزه‌آسایی صدای بم رابسون در پاسخ از بلندگوها بیرون آمد:
«گرم‌ترین دروهای من به مردم ولز محبوبم، و سلام مخصوصم به معدنچیان
ولز جنوبی در فستیوال عالی‌تان. باعث افتخار است که در این فستیوال
تاریخی شرکت کنم.»

او در یک استودیو در نیویورک نشسته بود. در آن سوی خط تلفن، منتخبی از
آهنگ‌هایش را اجرا کرد و آنها را به مبارزه‌ی مشترکی تقدیم کرد که آن را
برای «جهانی که در آن می‌توانیم زندگی سرشار و شرافتمندانه‌ای داشته
باشیم» می‌خواند.

پاسخ موزیکال از سوی گروه کر قدرتمند مردان ترنورکی که برنده‌ی
آیستدفا آن سال بودند و گروهی که تاریخش به ۱۸۸۳ بازمی‌گردد آمد.
رابسون در اجرای سرود ملی ولز، سرزمین پدرانم به گروه کر پیوست و سپس
تمام حضار - تمام ۵۰۰۰ نفرشان - برایش خواندند: خوشامد خواهیم گفت.
چنین خواندند: «این سرزمینی که می‌شناختی همچنان خواهد خواند، وقتی
که دوباره به خانه در ولز بیایی.» ■

۱
Porthcawl

۲
Eisteddfod:

فستیوال رقابتی شعر و
موسیقی در ولز، م.

۳
Will Painter



تجدید
تجدید